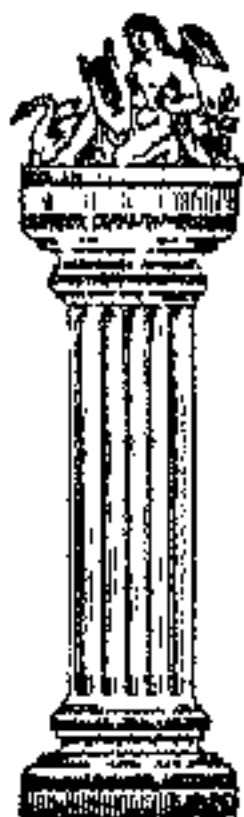


- هر کوفت کاشت مهر و زخوی گلی نچید
210-۴۳۹ در رهگذار باه نگهبان لاله بود
- تزع بر سر دنیسای دون کسی نکند
۲۲ (ذیل) باشتی بر ای نور دیده گوی فلاح
- خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
۴۷-۵۲ بیجز بنای عجت که خالی از خلل است



درس سوّم

رفیق بازی

دو تکوئی کن و در آب انداز

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

۲۰۲-۱۱۰ مباد کس که در این نکته شاک و ریب کند

بر زلیخاستم ای یوسف مصری میسند

زانکه از عشق بر او اینهمه بیداد آمد

در کیش جان فروزان فضل و هنر تزبید

۲۴ (ذیل) اینجا نسب نگنجد آنجا حسب نباشد

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

۱۰۲-۵۱ دانند بزرگان که سزاوار سها بست

صورت مردان چه خواهی سرت مردان گربین

مرد عاشق پشه را با صورت ایوان چکار

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

۲۲۰-۱۱۰ نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

دامن دوست بدست آرزو دشمن بگسل

۴۵۷-۴-۱ مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

۲۱۶-۲۱۹ زانکه با زاغ و زغن شهیر دولت نبود

- نغز گفت آن بت ترسا بچۀ باده فروش
254-۱۴۳ شادی روی کسی جو که صفائی دارد
- اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
316-۲۸۰ حریف حجره و گر مابه و گلستان باش
- حافظ وفا نمی کند اتمام سست مهر
این پنجروز عمر بیا تا وفا کنیم
- حقاً که در زمان برسد مرده امان
208-۱۲۱ گر سالکی بعهد امانت وفا کشد
- هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
۱۴۴-۱46 خدایش در همه حال از بلا نگهدارد
- اندربین داره مباحش چو دف حلقه نگوش
ور قفائی خوری از دایره جمع مرو
- هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
ز دروئی کشد از حاصل خود دوست درو
- معاشران ز حریف شبانه یاد آرند
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرند
- همنددوات اگر تندو سرکشست ولی
205-۲۰۸ ز همرها بسر تاز نامه یاد آرند
- یار مفروش بدنبا که سی سود نکرد
260-۱۹۹ آنکه یوسف بزیر ناعمره بفروختد بود

- ملوک از هم‌رهان بودن طریق‌گردانی نیست
۴۷۱-۴۲۹ بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی
- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
۱۴۴-۱۴۶ فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد
- دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
۲۹۸-۲۵۰ که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق



درس پنجاهم

صلاح اندیشی

دوزخ بجهان صحبت ناجس بود
در کار جهان خوش میباش
آن لقمه که داری ز کسی باز مدار
(خیام)

سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو

ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

نازینی چو تو پاکیزه رخ و پالک نهاد

۴۵۷ - 522

بهتر آنست که با مردم بد نشینی

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد

۴۰۱ - 457

گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان

حکایت شب هجران بدشمنان مکنید

۴۹ (ذیل)

که نیست سینه ارباب کینه بمره راز

نیک نامی خواهی ابدل با بدان صحبت مدار

۲۱۶ - 200

خود پرستی جان من بر همان نادانی بود

بیاموزمت گیاهای سعادت

۴۷۷ - 538

ز هم صحبت بد جدائی جدائی

نخست موعظه پیر میفروش این است

۲۰۷ - 231

که از معاشر ناجس احراز دینید

گر خود رقبب شمع است احوال از او بیوشان

۱۲۷ - 170

کاین شوش سر برنده بشد زبان ندارد

- چنان زندگانی کن اندر جهان
۲۴ (ذیل) که چون مرده باشی نگویند مرد
- قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش
۱۲۷ - 209 که در این خیل حصاری بسواری گیرند
- چو ذکر خیر طلب میکنی سخن این است
۴۲۹ - 290 که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
- جوانا سر مپیچ ازیند پیران
۴۲۷ - 494 که رأی پیر از بخت جوان به
- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
تا که اسباب بزرگی همه آماده شود
- دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
۴۶۳ - 517 کی نور چشم من بجز از کشته ندروی
- عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
۳۵۰ - 434 کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
- يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست
۴۴۶ - 523 ای نوردیده صلح به از جنگ و دآوری
- طریق کام جستن چیست ترك کام خود گفتن
۴۷۵ - 531 کلاه سروری اینست اگر این ترك بردوزی
- آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
۱۰ - 6 با دوستان مروّت به دشمنان مدارا

بند سوّم

فلسفه

جد

(اساس)

از مویه مرا چنین هر دو ریخته اند
(پیام)

رضا نداده بده و در چنین گره نگشای

۹۴-۳۲

نه در حق و تو در اختیار نگشاده‌اس

بر آستانه تسلیم سر نه حافظ

۲۰۹-۱۶۹

که گر مشره کی زور کار نسترود

رفسنت ارنلی چهره سه سخنان

۵۲-۴۷

نشست و شوی تکرار دهنده و این مثلست

گر جان بدهد سنک سینه لعل نگرود

۱۷۲-۲۳۲

با طیب اصلی چه کنند بد گهر افتاد

ر عمل نکه مکن خواه چه که در زور آرا

۴۹-۵۹

تو چه دانی فلم صبح نمانت چه نوشت

مناس عزه نعلم و عمل همه زمان

۲۸ (دیل)

نه هیچکس ر فضای جدای جان نبرد

مکان در آن چمنم سرورش خود روئی

۳۴۹-۴۰۸

چنانکه در ورشتم می‌دهد هر دم

مکان بماند سناهی ملامت من است

۴۸-۶۰

اند آ نهم است که نهد در در سر من چه نوشتیت

برو زاهدا خرده بر ما مگیر

۲۴ (ذیل)

که کار خدائی نه کاریست خرد

نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست

۳۶۸-۴۱۷

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

عیب مکن برندی و بد نامی ای فقیه

این بود سر نوشت ز دیوان فطرتم

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

۳۰۹-۳۷۴

این موهبت رسید ز دیوان قسمتم

مرا روز ازل کاری بجز رندی فرمودند

۲۲۰-۱۸۵

هر آن قسمت که آنچاشد کم و افزون نخواهد شد

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست

۴۰۷-۴۷۱

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

نصیب من چو خرابات کرده است آله

در آئینه بگو زاهدا مرا چه گناه

کسیکه در ازش جام می نصیب افتاد

۷۴ (ذیل)

چرا بجهر کند این گناه را در خواه

تا امیدم مکن از سابقه روز ازل

۴۹-۵۹

تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

برو ای زاهد و بر دردگشان خرده مگیر

۳۶۳-۳۷۴

کار فرمای قدر میکند این من چه کم

- خون میخورم و لیک نه جای شکایتست
210-۲۲۹ روزی ما ز خوان کرم این حواله بود
- نیست امید صلاحی ز فساد ای حافظ
405-۳۷۳ چونکه تقدیر چنین بود چه تدبیر کنم
- بسی خود توان برد پی بگوهر مقصود
196-۲۱۰ خیال باشد کابن کار بی حواله برآید
- هن ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
اینم از روز ازل حاصل و فرجام افتاد
چکند کز بی دوران فرود چون پرگار
179-۱۷۱ هر سکه در دایره گردش ایام افتاد
- کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
513-۴۶۹ ای بسا عیش که با لطف خداداده کی
- جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
226-۲۳۲ کان شاهدبازاری وین برده نشین باشد
- بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کی
513-۴۶۹ خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
- گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
208-۱۲۱ نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

- در ازل هر کو بفضل دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
200-۲۱۶
- سکندر را نمی بخشند آبی
بزور و زر میسر نیست این کار
282-۲۴۵
- اختیاری نیست بد نامی ما
ضلّی فی العشق من بهدی السبیل
۶۲ (ذیل)
- بر آن سرم که نتوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
294-۲۵۲
- گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
گفتم که قرین بدت افکند بدین روز
گفتا که مرا بخت بد خوبش قرین بود
گفتا که بسی خط خطا بر تو کشیدند
۳۲ (ذیل)
- مرا در ازل عشق شد سرنوشت
فضای نوشته شاید سترد
۲۴ (ذیل)
- دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سر ینجه شاهین قضا غافل بود
174-۲۴۱



تسلیم و رضا

(نتیجه)

تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما یهوده‌امت
(خیام)

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپسنید

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
294-252 اگر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

بیا که هائف میخانه دوش با من گفت
308-260 که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

بجهد و جهد چو کاری نبرود از پیش
51 (ذیل) بگردگارها کرده به مصلح خویش

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
508-453 هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی

بس زانو منشین و غم بیهوده نخور
که ز غم خوردن تو رزق نه کم گردد و پیش

چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد
52 (ذیل) بس میازار دل خود ز غم ای دور اندیش

روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش
191-212 رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

- غم جهان مخور و پند من میر از باد
۳۸-۳۹ که ابن لطیفه نغم ز رهروی یاد است
- بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
۵۱ (ذیل) در آفرینش از انواع نوش دارجو نیش
- دلا ز هجر مکن ناله زآنکه در عالم
۴۹ (ذیل) غم است وشادی وخار و گدل و شیب و فراز



تشویق بسعی و عبرت از روزگار

ایام زمانه از کسی دارد تنگ
 کو در قم ایام نشیند دلتنگ
 کردن منه از خصم بود رستم گرد
 منت مبر از دوست بود حاتم طی
 (نخام)

غلام آن کلماتم که آتش افروزد

308 - ۲۶۰

نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

چرخ بر هم زخم از جز بمیرادم گردد

353 - ۳۰۰

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

سرم بدنی و عقبی فرو نمی آید

109 - ۸۵

تبارک الله از این فتنه ها که در سرماست

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

333 - ۲۸۴

هر قدر ای دل که توانی بکوش

ای پیخبر بکوش که صاحب خبر شوی

510 - ۴۸۵

تاراه بین باشی کی راهبر شوی

در چمن هر ورقی دفنر حالی دگر است

حیف باشد که ز حال همه غافل باشی

چنگ در برده همی مدهدت بند ولیک

565 - ۴۴۸

وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان دریش

558 - ۴۵۲

وه که بس بی خبر از غلغل بانگ جرسی

- مصلحت دیدن آن است که باوان همه کار
بگذارند و خصم طسره باری گیرند
209 - ۱۲۲
- قدر وقت از نشتن دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
ای جوان سرو قد کوئی بزنی
- پیش از این کز قامت چوگان کنند • 135 - ۱۲۴
- بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تومرغیکه اسیر قفسی
558 - ۴۵۲
- گوهر معرفت اندوز که با خود پیری
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
417 - ۳۵۱
- سعی ناکرده درین راه بجائی نرسی
مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیری
285 - ۲۵۱
- نرم کزین چمن نبری آستین گل
کز کلبنس تحمیل خاری نمی کنی
495 - ۴۵۹
- برخیز تا طریق تکلف رها کنیم
دستان معرفت بدو جویرها کنیم
- هیچ روئی نشود آینه چهره بخت
مگر آن روی که مالندبران سم سمند
126 - ۱۷۹
- روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
ورده هر گرگ و نسرین ندمد ز آهن و روی
536 - ۴۴۹

- تاج شاهی طلای گوهر ذاتی بنهای
۴۳۶ - ۴۹۶ ورخود از گوهر جمشید و فریدون باشی
- دلا در ملك شبخیزی گر از اندوه نگریزی
۴۴ (ذیل) دم صحبت بشاورمها پیارد زان نگار آخر
- کتر از ذره نه پست مشو مهر بورز
۴۰۱ - ۴۵۷ • تا بخلونگه خورشید رسی چرخ زان



امید

که گردون نگرود مگر بر بهی
با باز گردد کلاه مہی
(فردوسی)

- رسید مژده که ا^ا بام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
176 - ۱۲۹ که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
بر رغم کار دانی فالی بزنی چه دانی
224 - ۱۹۷ باشد که گوی خیری درین میان توان زد
ایدل صبور باش و منخور غم که عاقبت
191 - ۲۱۷ این شام صبح گردد و این شب سحر شود
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند
159 - ۱۸۷ بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بنا امیدی از این در سرو بزنی فالی
217 - ۱۷۶ بود که فرعه دولت بنام ما افتد
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب
2۸4 - ۲۵۶ باشد اقدر پرده بازیهای دنیان غم مخور

- بهار عمر خواه ایدل و گرنه این چمن هر سال
220 - ۱۵۱ چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
- غمناك نباید بود از طعن حسود ایدل
204 - ۲۳۱ شاید که چو وایفی خیر تو در این باشد
- بلبل عاشق تو عمر خواه و صبوحی
159 - ۱۸۷ سبز شود باغ و سرخ گل بدر آید
- سحر با معجزه بهلو زند دل خوشدار
255 - ۲۱۴ سامری کبست که دست از ید یلضا ببرد
- اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشباش
193 - ۲۲۷ که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود
- بجان دوست که غم پرده شما نبرد
231 - ۲۰۷ گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
- بصیر گوش تو ایدل که حق رها نکند
۵۹۴ - ۴۵۰ چنین عزیز نگینی بدست اهرمینی
- دلا منال ز شامی که صبح در پی او است
که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز
- گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن
284 - ۲۵۶ چتر گل بر سر زنی ای مرغ خوشخو آن غم مخور



بند چهارم

منهب

دریدن پرده ریا

یک یاده هزار مرد بیدین آرزو

(جام)

387 - ۳۴۲

بسکه در خرقه سالوس زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

۶۵ (ذیل)

میکشم ناده و سجاده تقوی بر دوش
آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم

408 - ۳۴۹

عبوس زهد بوجه خمار نشینند
مرید خرقه در دیکشان خوشخویم

327 - ۲۸۱

دلا دلالت خیرت کنم برای نجات
مکن نسق مباحات وزهد هم مفروش

78 - ۸۶

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خرمن سالوس و کرامت برخاست

477 - ۴۱۶

آتش زرق رریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

461 - ۳۸۷

مبوس جرب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

320 - ۴۸۹

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی مباش رندان آشنا میباش

- از دلق یوش صومعه نقد طلب بجوی
۰۰ (ذیل) یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میرس
- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
۱۱ - ۱۲ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
- دلم از صومعه وصحبت شیخ است ملول
۱۵ - ۶۲ بار ترسا بچه کوخانه خمار کجاست
- ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست
۱۵۰ - ۱۴۵ که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
- خدا زین خرقة بزار است صد بار
۴۳۸ - ۵۳۳ که صد بت باشدش در آستینی
- درین خرقة بسی آلودگی هست
۳۹۴ - ۴۵۱ خوشا وقت قبای میفروشان
- این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
۴۵۲ - ۵۰۸ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
- من از یر مغان دیدم کرامتهای مردانه
۱۸۰ - ۱۴۳ که این دلق ریائی را بجای در نمیگیرد
- بکوی میفروشانش بجای در نمیگیرند
۱۹۸ - ۱۴۲ زهی سجادۀ تقوی که يك ساغر نمی ارزد
- شرمم از خرقة آلوده خود میآید
۳۵۲ - ۴۱۴ که بهر یازد دو صد شعبده پیراسته ام

- تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
۳۸۶ - ۱۴۱ همت‌درین عمل طلب از میفروش کن
- صوفی کلی بچین و مرتفع بخار بخش
وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش
طامات و زرق در ره آهنک چنک نه
تسبیح و طلیسان بمی و میگسار بخش
زهد گران که شاهد و ساقی نمیخرند
۲۷۲ - ۳۲۹ در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
- صوفی بشوی زنک دل خود بآب می
زین شست و شوی خرقه که غفران نمیرسد
ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
۱۴۰ - ۱۶۴ که بوی باده مدام دماغ تر دارد
- می صوفی افکن کجا میفروشند
۴۷۷ - ۵۳۸ که در تابم از دست زهد ریائی
- کسیکه در ره تقوی قدم برون نهاد
۱۴۰ - ۱۶۴ بعزم میکند اکنون سر سفر دارد
- ما مرد زهد و توبه و طامات نستیم
۲۹۶ - ۱۵۹ با ما بچام ناده صافی خطاب کن
- ساغر می در کفم نه تا ز سر
۹ - ۵ بر کشم این دلچ ازرق فام را

- دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
۵۳۰ - ۴۷۶ خوشنا دمبکه بمیخانه بر کنم عامی
- زمین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من
۷۴ (ذیل) ساقی بیار باده تا دل شود کشاده
- ساقی بیار آبی از چشمه خرابیات
۵۰۶ - ۴۷۹ تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی
- ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ
۲۳۵ - ۱۵۶ مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد
- گر چه با دلق ملّع می کلگون عیب است
۳۷۱ - ۳۶۱ مکنم عیب کر اورنگ ریا می شویم
- بیار باده که رنگین کنیم جامه و دلق
۵۸ - ۳۲ که مست جام غروریم و نام هشیاری است
- ایکه در دلق ملّع طلبی ذوق حضور
۵۲۷ - ۴۳۱ چشم سّری عجب از بی بصران میداری
- بشارت بر بکوی می فروشان
۱۱۶ - ۱۱۰ که حافظ توبه از زهد دور یا کرد
- گر خرقه به بینی مشغول کار خود باش
۵۱۲ - ۴۴۰ هر قبله که باشد مشغول خود پرستی
- فغان که ترکس جمّاش شیخ شهر امروز
۱۱۸ - ۱۰۰ نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

ما شیخ وزاهد کتر شناسیم

۴۳۳ - ۴۲۸

یا جام باده یا قصه کوتاه

گر مدد خواستم ازبیر مغان عیب مکن

۲۱۶ - ۲۱۹

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند

۲۰۹ - ۱۲۲

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

سر و چشمی باین خوبی نوگوئی روی از او بر گیر
برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی گیرد

۱۴۳ - ۱۸۰

نصیحت گوی رندان را که با حکم خدا جنگست
بسی دلتنگ می یدم چرا ساعر نمی گیرد

ز کنج مدرسه حافظ بجوی گوهر عشق

۵۴۳ - ۴۷۲

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

بعجب علم توان شد ز اسباب طرب محروم

۵۳۱ - ۴۷۰

با زاهد که جاهل را زیاده میرسد روزی

حافظ آراسته کن نزم و بگو واعظ را

۲۹۴ - ۲۰۲

که به بین مجلسم و ترك سر منبر گیر

سمننه بوس تند خو کر عشق نسندده است بو

۲۴۵ - ۱۱۶

از مسندش رمزی بگوتا ترك هشیاری کند

راهد بشمان را ذوق ناده در جان است

عاقلا مکن کاری که آورد شیبایی

- بیش زاهد از رندی دم‌مزن که توان گفت
568 - ۴۵۱ یا طبیب نا محرم حال درد پنهانی
در میخانه را بگشا که هیچ از خانقه نکشود
382 - ۳۴۴ گرت باور بود ورنه سخن این بود ما گفتیم
صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم
وین نفس زرق را خط بطلان بسر کشیم
نذر فتوح صومعه در وجه می دهیم
409 - ۳۳۰ دلق ریا باب خرابات بر کشیم
دل بی بردار تا مردانه وار
گردن سالوس و تقوی بشکنی
خاکسان شو در قدم نه همچو ابر
567 - ۴۸۲ جمله رنگ آمیزی و تر دامنی
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
122 - ۱۱۱ ما را خداز زهدو ریا بی نیاز کرد
بیر میخانه چه خوش گفت بدر دیکش خویش
141 - ۱۳۵ که مگو حال دل سوخته با خامی چند
رند و یک رنگم و با شاهد می هم صحبت
توانم که دگر حیل و ترور کم



طعنه بدین فروشان

از بهر خدا جامه تزویر میوش

(خیام)

بود آیا که در میکده ها بگشایند

گره از کار فرو بسته ها بگشایند

در میخانه به بستند خدایا میسند

که در خانه تزویر و ریا بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند

۱۳۷ - ۱۳۵

دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

۳ - ۸

کنار آب رکنا باد و گلکشت مصلی را

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

۴۸ - ۵۰

نه عاقل است که نسیمه خرید و نقد بهشت

معنی آب زندگی و روضه ارم

۴۷ - ۵۵

جز طرف جویدار و می خوشگوار چیت

دانی که چنک و عود چه تفریر میکنند

پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند

عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

- جز قلب و تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
۱۲۳ - 33 باطل در این خیال که اکسیر میکنند
- نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
- صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی
۲۲۹ - 180 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
- من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
۴۰۳ - 508 کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
- صوفیاء جمله حربند و نظر باز ولی
۱۷۱ - 179 زان میان حافظ دل سوخته بد نام افتاد
- پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
۲۳۴ - 172 رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
- بر در میخانه رفتن کار بکرنگان بود
خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
زاهد ظاهر یرست از حال ما آگاه نیست
۲۱ - 28 در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
- بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل
۲۹۶ - 3۱9 مست ریاست محتسب باده بنوش ولا تخف
- باده نوشی که در او هیچ ربائی نبود
۶۱ - 106 بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

- عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگویی
۱۳۵ - ۱۴۱ نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند
- اگر فقیه نصیحت کند که می بخورید
۳۸۸ - ۴۵۴ پیاله بدهش گو دماغ را تر کن
- زاهد خام طمع بر سر انکار بماند
۱۹۲ - ۱۵۳ پنخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
- صوفی مجلس که دی جام و قدح میشکست
۲۲۵ - ۲۵۷ دوش بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد
- نه قاضیم نه مدرّس نه محتسب نه فقیه
۲۴۶ - ۳۵۹ مرا چه کار که منع شرا بخواره کنم
- صنعت مکن که هر که محبت نه راست کرد
۱۱۱ - ۱۲۲ عشقش بروی دل در محنت فراز کرد
- غلام همت دردیگشان بکرنگم
۱۲۴ - ۱۳۹ نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
- نفاق و زرق نبخشند صفای دل حافظ
۱۰۸ - ۱۲۰ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
- مرید پیر مغانم ز من سرنج ای شیخ
۱۲۲ - ۱۴۰ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
- سر ز حیرت بدر میکده ها میکردم
۲۳۶ - ۲۵۱ چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود

- تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع
من و میخاله و ناقوس و ره دیر و کاشت
ما و می و زاهدان و تقوی
- 163 - ۱۴۹ تا یار سر کدام دارد
- واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش
41 - ۷۶ زانکه منزاکه سلطان دل مسکین من است
- زاهد اگر بحور و قصور است امید وار
293 - ۲۵۷ ما را شراپخانه قصور است و یار حور
- تو و طوبی و ما و قامت یار
22 - ۱۶ فکر هر کس بقدر همت او است
- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
190 - ۱۸۳ تا خود او را زمین با که عنایت باشد
- تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
211 - ۲۱۳ که خواجه خود روش بنده پروری داد
- چو طفلان زاهدا تا کی فریبی
377 - ۳۱۰ سیب بوستان و جوی شرم
- بخدم زاهدا دعوت مفرمای
494 - ۴۷۷ که این سیب زنج زان بوستان به
- ز ائینه دل زنگ غمت می بزدايد
ایزاهد اگر طالب حوری و بهشتی

- بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
509 - ۴۸۴
- منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان
معذور دارمت که تو او را ندیده
481 - ۴۲۲
- برو بکار خود ای زاهد این چه فریاد است
مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد است
39 - ۳۸
- نه من از جامه تقوی بدر افتادم و بس
یدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
59 - ۴۹
- یدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
تا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم
420 - ۳۴۱
- ربای زاهد سالوس جان من فرسود
قدح بیار و بزنی مرهمی برین دل ریش
51 (ذیل)
- عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که و عظمی عملان واجب است نشیندن
461 - ۳۸۷
- گر ز مسجد بخرابات شدم عیب مکن
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
213 - ۲۲۳
- زاهد ار راه برندی نبرد معذور است
عشق کارست که موقوف هدایت باشد
190 - ۱۸۲
- گله از زاهد بد خو چکنم رسم این است
که چو صبحی بدمد از پیش افتد شامی
532 - ۴۳۷

- غلام همت آلت نازنینم
- 116 - ۱۱۰ که کار خیر بی روی و ریا کرد
- بیا که خرقة من گر چه وقف میکند هاست
- 530 - ۴۷۶ ز مال وقف نبینی بنام من درمی
- خلفی زبان بد عوی عشقش گشوده اند
- ۱۶ (ذیل) ای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است
- بزر دلق ملّح کند ها دارند
- 455 - ۴۰۰ دراز دستی این کوته آستینان بین
- فقه مدرسه دی مست بود فتوی داد
- ۴۳ - 49 که می حرام ولی به ز مال اوقافت
- ترسم که روز حشر عنان در عنان رود
- 286 - ۲۴۸ تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار
- ترسم آن قوم که بر درد کشان میخندند
- ۸ - 7 بر سر کار خرابات کنند ایمان را
- ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست
- ۵ - 3 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
- 119 - ۱۰۶ بآب دده و خون جگر طهارت کرد
- من ارچه عاشقم و رند و مست و شاهد باز
- 139 - ۱۳۲ هزار شکر که یاران نهر بی گنهند

- فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
- 122 - ۱۱۱ شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد
- چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است
- ۲۱۶ - ۲۱۹ نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
- من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
- 189 - ۲۳۰ که گاه گاه دراو دست اهرمن باشد
- مانکوئیم بد و میل بناحق نکنیم
- جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
- رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم
- ۳۵۰ - ۳۳۴ ستر حق باورق شعبده ملحق نکنیم
- این تقویم بس است که چون زاهدان شهر
- ۳۲۹ - ۳۳۰ ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم
- بندۀ پیر خراباتم که لطفش دائم است
- ۲۱ - ۲۸ ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
- زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
- ۲۱۸ - ۲۳۳ من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
- در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس
- ۴۵ - ۳۵ بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است
- عبب رندان مکن ای زاهد با کیزه سرشت
- ۴۹ - ۵۹ که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت